

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

هوشنگ معین زاده

خیام و آن دروغ دلاویز

قسمت چهارم:
آیا خدائی هست یا نیست؟

- برای اثبات بودن و یا نبودن خدا سالیان درازی بین انسان ها بحث و گفتگو بوده و بی تردید این کشمکش ها همچنان ادامه خواهد داشت. زیرا معتقدان به وجود خدا با همان شیوه هائی وجود او را ثابت می کنند که مخالفین برای انکار او به همان شیوه ها متوسل می شوند و چون هر دو دسته جز تکرار استدلال های بی بنیاد، منطقی ندارند، از این رو، هر دو گروه در اثبات نظریه خود فرو مانده اند. بنابراین، من هم اگر بخوام با حرف وجود خدا را ثابت کنم، همانطور هم می توانم با حرف اثبات کنم که خدائی وجود ندارد. این مطلب را به این دلیل گفتم که دوست ندارم فکر کنید من در این مورد دانشی برتر از دیگران دارم. در حالیکه به عقیده من، در مورد خدا، نکته دیگری وجود دارد که بیشتر از موضوع بودن یا نبودن او اهمیت دارد:

بنظر من، پی بردن به بود و نبود خدا، نه فایده ای به حال انسان و نه ربطی به سرنوشت او دارد. خدا چه باشد و چه نباشد، در روند عالم هستی کلاً و سرنوشت آدم جزئاً، هیچ نوع تأثیری ندارد. اگر این واقعیت را درک کنیم و بپذیریم، آنوقت دیگر همه جنگ و جدال های بیهوده برای اثبات بودن یا نبودن خدا از بین خواهد رفت و بشر به جای سرگردانی در وادی حیرت به دنبال واقعیت ها می رود و مشکلات بسیاری برایش آسان می شود. برای درک بهتر قضیه، بیایید، مسأله را اینطور حلای کنیم:

بشر چرا به جستجوی خدا افتاده است؟ برای چه می خواهد بداند خدا هست یا نیست؟ و آیا با آگاهی به وجود خدا، به کدام یک از خواسته هایش می رسد؟ کدام یک از مشکلات زندگیش برطرف می شود؟ . . . با این پرسشها، چند مسأله بر ایمان روشن می شود:

بشر می خواهد بداند «خدا»، وجود دارد؟ و چون به وجودش پی برد، می خواهد بداند این خدا برای چه انسان را مثل سایر موجودات آفریده است؟ چه تکلیف و وظیفه ای بر عهده اش گذاشته است؟ و در مقابل، خدا چه نقشی در زندگی او بازی می کند؟ تمام تلاش بشر صرفاً برای دریافت جواب این پرسش ها است. پرسش هائی که تو نیز به دنبال دانستن پاسخ آنها هستی. اما در این مورد، من جوینده حقیقت، برعکس دیگران، می گویم: به جای اینکه به دنبال خدا بگردیم و بودنش را ثابت بکنیم تا پاسخ گوی پرسش های ما باشد، بیایید خودمان این جواب ها را پیدا کنیم که این کار سهلتر و سریعتر است و بهتر به نتیجه می رسد، ضمن اینکه قابل قبول عقل هم هست. اگر چنین کنیم، آنوقت دیگر نیازی به جستجو کردن خدا نخواهیم داشت و بودن و نبودنش بر ایمان یکسان خواهد بود. چون وقتی ما خود قادر به پاسخ دادن به سئوالات خود هستیم، دیگر احتیاجی به خدا نیست.

بالین استدلال، اکنون بی آنکه کاری به بود و نبود خدا داشته باشیم و پاسخی به سؤال «آیا خدائی هست یا نیست؟» بدهیم، به نتیجه ای که از بودن یا نبودن خدا حاصل می شود، باز گردیم که منظور نظر ما است.

در آغاز باید بگویم پاسخ به این پرسش ها که خدا چرا انسان و سایر موجودات را خلق کرده و از آنها چه می خواهد؟ اگر چه بسیار مشکل است، ولی در عین حال نیز بسیار ساده است. برای اینکه امروزه ثابت شده که برای پی بردن به حقیقت هر چیز بهترین وسیله، محاسبه و تجربه یعنی «مشاهده و آزمایش» است. محاسبه و تجربه ساده ترین و مطمئن ترین راه شناخت هر مجهولی است. با محاسبه و تجربه است که ما خیلی از مشکلات زندگی خود را حل کرده ایم و به خیلی از اسرار هستی پی برده ایم. بوسیله محاسبه و تجربه بود که ما دریافتیم، با طلوع خورشید، روز آغاز می شود و با غروب آن، شب فرا می رسد. دانستن این مطلب، شاید امروزه بی اهمیت جلوه کند، ولی بشر برای پی بردن به این

حقیقت ساده روزگاران درازی، مرارتهای کشید و رنجها برد تا اینکه به کمک دانشمندان دریافت که حرکت زمین بدور آفتاب، به ظاهر به صورت آمدن و رفتن خورشید، امری طبیعی است و روز و شب اثرات آن می باشد. در این زمینه ما صدها مثال ساده و پیچیده می توانیم ارائه کنیم و به آنها بیاندیشیم مانند: داستان خواب و بیداری درختان، برگ و گل و میوه دادنشان، جفت گیری حیوانات، تکرار ظهور قمر با للال های مختلف، آمدن برف و باران، کودکی و جوانی و پیری و مرگ در انسان و حیوان و حتی نباتات که همه این موارد با محاسبه و تجربه روشن شده است. لازم است یادآور شوم که این دانستنی ها را نه خدا به انسان داده و نه پیغمبران و تا آنجائیکه مربوط به آنهاست، می دانیم که اکثر اطلاعاتی که از طریق پیغمبران به ما رسیده نا درست بوده است.

با توجه به چنین تجربیاتی است که انسان به راحتی می تواند به حقیقت هستی و یا به قسمتی از آن که مربوط به حیات و هستی او و سایر موجودات است، پی ببرد و خود به جای خدا پاسخ پرسش هایش را بدهد، زیرا محاسبه و تجربه در روند عالم هستی، به ما می گویند:

- اولاً، انسان هم مثل سایر موجودات، متولد می شود، زندگی می کند و می میرد. ضمن اینکه او هم مانند هر موجودی، از خود، موجودات دیگری باقی می گذارد تا هستی پایدار بماند. این یک نمونه از محاسبه و تجربه است که اگر تجربه های دیگری را هم در نظر بگیریم به این نتیجه خواهیم رسید که در هیچ یک از این رخدادها، از زاده شدن تا مُردن، تنها کسی که دخالتی ندارد، پروردگار عالم است.

ثانیاً، چگونه می توان این فرضیه را پذیرفت که در پیدایش پدیده های عالم، خدا برای انسان حکمتی غیر از سایر موجودات در نظر گرفته باشد. یا در خلقت همه موجودات حکمتی بوده یا اینکه در خلقت هیچیک از آنان حکمتی نبوده است. اینکه بین میلیونها موجود عالم، تنها برای انسان رسالتی منظور شده باشد، حرفی است بی پایه. اگر این واقعیت را قبول کنیم، آنوقت جواب سؤالی را که از خدا می خواستیم بگیریم، پیدا می کنیم و آن اینکه:

«ما هم مثل همه موجودات بوجود آمده ایم». می آئیم، می مانیم و می رویم، بی آنکه در این مسیر نه خدا به ما کاری داشته باشد و نه ما به خدا:

**یک قسطرة آب بود با دریا شد یک نرۃ خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندر این عالم چیست؟ آمد مگسی پدید و نا پیدا شد.**

خیام که حاج رجب راست شیفته سخنان خود می دید، پرسید :

- آیا توانستم ساده و روشن پاسخ سؤالت را بدهم؟ و بعد بی آنکه منتظر جواب او باشد، چنین ادامه داد:

اثبات وجود خدا ضرورتی ندارد. اگر منظور تو از اثبات وجود خدا، برای پاسخگوئی است، کاری بیهوده است. برای این کار (گرفتن پاسخ) تو نیازی به اثبات وجود این بابا(خدا) نداری، من هم قادرم پاسخ پرسش های ترا بدهم. مگر آنکه شخص پاسخگو برای تو اهمیت داشته باشد نه خود پاسخ، و اینکه پاسخ را از چه کسی بشنوی! از من، خودت و یا از خدا.

خدا چگونه است؟

- این پرسش تو دنباله سؤال «آیا خدائی هست یا نیست؟» می آید و چون من از بودن یا نبودن خدا صحبت نکرده ام، باید به این سؤال هم پاسخ ندهم، ولی از آنجا که من بنا به بینش خود و دانش زمانم، معتقدم که جهان هستی را خالق است، به پاسخ این پرسش نیز می پردازم.

نخست باید بگویم که من نمی دانم منظور تو کدام خدا است؟ آیا می خواهی خدائی را که محمد معرفی کرده است بشناسی و به ماهیت واقعی او پی ببری؟ یا قصدت خدای دیگری است؟ حتماً می دانی که غیر از خدای محمد(الله)خدایان دیگری هم هستند که با خدای او فرق دارند. این خدایان، غیر از صفات کلی(یکتا بودن، خالق بودن، عالم بودن، قادر بودن و . . .)در بقیه مسائل با هم چندان شبیه نیستند و لذا، نمی توان گفت که همه خدایان یکی اند. چنانکه می بینیم پیروان این خدایان هم مدام با یکدیگر در جنگ و جدال اند و پیامبرانشان نیز دائماً آئین یکدیگر را نسخ و نفی و انکار می کردند.

در هر حال، به نظر من، منظور تو نباید خدای محمد باشد، چون چگونگی خدای او مشخص است. او همان خدائی است که محمد در قرآنش وصف کرده و ویژگی هایش را بیان نموده است. یقیناً خدائی را که می خواهی بشناسی، خدای عیسی و موسی و سایر پیغمبران هم نیستند. زیرا مشخصات آنها نیز در کتاب و آئینشان توصیف شده است. من فکر می کنم که تو می خواهی خدای حقیقی و به عبارت دیگر خدای عقلانی را بشناسی و از من چگونگی آن خدا را جويا شده ای، اینطور نیست، دوست من؟

حاج رجب، سخن خیام را تأیید کرد.

و خیام چنین ادامه داد:باید بدانی که خدایان گوناگونی که در طول تاریخ به خدائی رسیده اند، خودشان هیچوقت نه به زبان، نه به قلم و نه به ترتیب دیگری ادعای خدائی نکرده اند. در حقیقت، خود آنها هیچوقت در صحنه حضور نداشتند و کاره ای نبوده اند. همیشه کسی برای خدا کردن آنها به راه می افتاد و با سخنانی که از طرف او مطرح می کرد، به عنوان «نماینده» یا «رسول»، شرایطی به وجود می آورد تا «بابا» به خدائی برسد و صدالبته، طرف هم «پیغمبر» او بشود. اگر دقیقتر به این ماجراها نگاه کنیم، روشن می شود که موجودیت خدا و رسالت نمایندگانش همیشه «وسیله» ای بوده برای کسانی که میخواستند با نام «خدا» کاری انجام دهند و به «هدف»ی برسند

خدا پرستی از دوران محمد و عیسی و موسی فراتر می رود. چون این فلسفه هزاران سال قبل از آنان متداول بوده است. اینکه ادیان سامی اصرار دارند مذاهب قبل از خود را «مشرک» یا «خدا ناگرا» معرفی کنند، درست نیست. خدا پرستی و اعتقاد به خدایان از همان دوران هائی که بشر به اندیشیدن افتاد، به صورتهای گوناگون در زندگی او پیدا شدند. حتی آنهایکه به قول سامیان بت پرست بودند، یا گاو و سایر حیوانات را ستایش می کردند به خدا یا خدایان عقیده داشتند.

بت پرستان، بت ها را واسطه خود و خدایشان می دانستند. آنهایی که می گویند؛ فرقه ای در هند، گاو را می پرستند، راست نیست. آنها گاو را به دلایلی مقدس می شمارند، ولی خدا نمی دانند. این جماعت گاو را واسطه خود و خدایشان می دانند و بنا به قول آنها؛ فرقی نمی کند، واسطه بین انسان و خدا، کی و چی باشد. مگر نه اینکه مسلمانان «حجرالا سود» را مقدس می شمارند و به دور «کعبه» که خانه خدا می انگارند، طواف می کنند؟ پس چه اشکالی دارد که گروهی هم به جای «سنگ سیاه»، بتی یا گاوی را مقدس بشمارند. اگر بت و گاو آنها، بی خاصیت هستند و معجزه نمی کنند، مگر «حجر الاسود» مسلمانان با خاصیت است و معجزه می کند؟ یا دیوار «نُدبه» یهود و محل «صعود» مسیح و مجسمه های «بودا» و غیره.

اکنون، به مطلب تو باز می گردم که اگر خدائی هست، این خدا چگونه است؟ برای اینکه گمراهت نکرده باشم و تصور نکنی که آنچه می گویم به قول معروف «وحی منزل» است، تأکید می کنم. من نه خدا را دیده ام، نه به من وحی رسیده و نه خبری موثق از شخص یا از فرشته ای دریافت کرده ام. منم مانند دیگران شناختی از خدا دارم که نمی دانم چقدر آن درست است و چه مقدار آن نادرست. من اگر حرفی در مورد خدا می زنم، ناشی از درک و فهم و شناخت من بنا به دانش عصرم از خداست. دیگران هم که در مورد خدا حرف زده اند، مثل من بوده اند. آنها هم فقط - شناخت خود را از خدا مطرح کرده اند و بس.

بنابراین، باور من اینست که خالق عالم، به هر نامی که او را بشناسیم، کاری به زندگی هیچیک از مخلوقات خود ندارد. برای فهمیدن این موضوع کافی است به زندگی خودمان نگاه کنیم و ببینیم آیا اثری از دخالت خدا در سرنوشت ما به چشم می خورد؟ من که بیش از هفتاد سال زندگی کردم، هیچ نشانه ای نیافتم که در زندگی من غیر از خودم یا محیط و خویشان و مردمان زمانم و تاریخ گذشته مان موجودی دیگر دخل و تصرفی کرده باشد. . . . اگر بخواهیم مسأله را در حد کلی بررسی نماییم، لازم می آید که اوضاع و احوال هر موجودی را بنا به شرایط و وضعیتشان تجزیه و تحلیل کنیم. به عنوان نمونه :

مورچه ای زیر پای من له می شود. مگر این موجود به قول معروف یکی از مخلوقات خدا نیست؟ قاعدتاً نمی باید بدون حکمتی خلق شده باشد و نباید هم بدون حکمتی زیر پای من بمیرد. اگر خداوند عالم او را خلق کرده و در زیر پای من جانش را گرفته، آیا حکمتی داشته است؟! در حالیکه اگر من آدم رحیمی بودم و به حیات آن مورچه توجه می کردم و پا برجه نحیفش نمی گذاشتم، او نمی مُرد. بی توجهی من و مُردن آن مورچه ربطی به خدا و مشیت او ندارد. خدا با همه بزرگی و قدرتش آنقدر بیکار نیست که موجود ضعیفی مثل مورچه را خلق کند و سپس هستی او را با حکمت یا بی حکمت، زیر پای چون منی ظالمانه به پایان برساند. او از این عمل چه فایده ای می برد؟ مثال را اگر چه از مورچه آوردم، ولی داستان این موجود زحمتکش شامل همه موجودات می شود. همانطوریکه او در اثر فشار پای من می میرد، منم به شکلی دیگر زندگی را از دست می دهم و درست وضع مشابه او را پیدا می کنم که اصلاً به خواست و اراده خدا مربوط نمی شود.

چنگیز خانی، صدها هزار انسان با گناه و بیگناه را از دم تیغ شمشیرش می گذراند و می کُشد. سرنوشت آن مقتولین چه ربطی به خدا دارد؟ اگر چنگیز خان و لشکریان او مردم شهرهای بسیاری را در ایران قتل عام کردند، به خوی و خصلت و حشیرگیشان مربوط بود، نه به خواست خدا و مشیت الهی او. خداوند عالم نیازی به این نوع خونریزی های وحشیانه ندارد. پروردگار عالم کاری به اینکه زندگی مخلوقاتش به چه نحوی می گذرد، ندارد.

او وقتیکه جهان را خلق کرد و برای آن موجوداتی را در نظر گرفت یا موجوداتی با خواست و یا بدون خواست او (به تصادف) پا به عرصه وجود گذاشتند، آنها را آزاد گذاشته تا به صورت طبیعی زندگی کنند، ببینند، بمانند و بروند و بعد

هیچ. . .

بالین آگاهی ها، اکنون می توانیم بگوئیم: خدائی که عالم و آدم و بقیه موجودات، مخلوق او تلقی می شوند، ضمن بزرگی و توانائی و دانائی، مثل خود عالم بینهایت است و لایتنهائی پس در تصور ما نمی گنجد. آنانی که خدا را به صورت رایج و معمول برای ما توصیف کرده اند، گناهی نداشتند. شناخت آنان در حد قدرت تخیلات و تفکراتشان بوده است. خدا، با همه شگفتی های عالم خلقتش، آن خدائی که ادیان حرفش را می زنند، نمی تواند باشد. خواهی پرسید: پس «چگونه است آن خدا؟» می گویم: آنچنان است که هیچ انسانی قادر نبوده و نیست و نخواهد بود که تصور یا تصویر دقیقی از او داشته باشد. او نه نیازی دارد که خود را به ما بنمایاند و نه احتیاجی می بیند که از بزرگی و توانائی خود برای ما قصه بگوید. چرا که خوب می داند، بینایان نیازی به توضیح او ندارند، نظم عالم شکوهمندش نشاندهدنده بزرگی و توانائی اوست و آنهایی هم که نمی بینند و از نشانه های بزرگی و قدرتش غافلند، نیازی به شناخت او ندارند.

آیا این هستی دهنده در بازی هستی نیازی دارد که ما او را ستایش کنیم و سپاس بگوئیم و به درگاهش به سجده بیافتیم و شب و روز به عبادتش بنشینیم؟ زهی خیال باطل!

پس، چگونه است این خدا؟ خدائی که حتی ممکن است نداند یا احتیاجی به دانستنش نداشته باشد که ما انسانها در کدامین کره از کرات او زندگی می کنیم، چه رسد به اینکه فکر کند، ما برای چهار روز زندگی کردن، شب و روز بایستی بدرگاهش به نیاز بنشینیم و سپاسش گوئیم و عبادتش کنیم و . . .

اگر باورمان اینست که خدا ما را به هستی آورده است. باید قبول کنیم که نیازمندی های ما را هم برایمان فراهم کرده تا از او بی نیاز باشیم. بیائیم، بمانیم و برویم و در این سه مرحله، او را به ما و ما را به او کاری نباشد.

اگر باورمان اینست که خدا ما را خلق نکرده، بلکه به تصادف یا به خاطر مناسب بودن شرایط، خود به خود بوجود آمده ایم تا در مجموعه هستی، ما نیز فقط به عنوان «عضوی» از اعضاء هستی باشیم، باز هم خدا را به ما و ما را به او نیازی نیست.

پس خدائی که خالق عالم هستی است و هیچکس به خدانش راه نبرده، نمی تواند خدائی باشد که با رشوه بهشتش و تهدید دوزخش «آدمی» را به پرستش و ستایش خود فرا خوانده باشد.

او چگونه خدائی است؟ او آن خدائی نیست که بر پیغمبران از جمله موسی و عیسی و مانی و محمد ظاهر شده و غیر از آنی است که تا کنون در همه ادیان توصیف گردیده است.

او خدائی است که به من و تو و به هر انسان دیگر و سایر مخلوقاتش کاری ندارد و می گوید :

- «حیات یافته اید! مبارک تان باد! زندگی کنید! خوب هم زندگی کنید! و اگر هنری دارید، بگوشید تا برای خود و دیگران مفید باشید و برای همدیگر آسایش به ارمغان آورید! اما زندگی را به خود و دیگران تلخ نکنید! یادتان باشد؛ وقتی رفتید، رفتید، دیگر برگشتی در کار نیست!»

ای آنکه نتیجه چهار و هفت **و ز هفت و چهار دایم اندر تفتی**
«می» خور که هزار بار بیشت گفتم **باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی**

خیام خسته، کاخ های پر حشمت بهشت را فرو نهاد و زیر سایه درختی دراز کشید و با زمزمه ملایم جویبار ها به خواب خوشی فرو رفت.

فصل سوم: دیدار دو فرزانه

مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان
می خواه مروق ز طراز آمدگان
رفتند یکان یکان فراز آمدگان
کس می ندهد نشان ز باز آمدگان

-۳-

با طلوع آفتاب، خیام از خواب بیدار شد و با شادمانی همراه دوستان خود به صرف چاشت نشست. در این هنگام، مردی بلند قامت که کنجکاوانه به اطراف نگاه می کرد به جمع آنان نزدیک شد.

خیام با خوش آمدی پرسید :

- ای رهگذر! از کجائی؟ اهل کدام قوم و قبیله و سرزمینی؟ به کجا می روی و به دنبال چه می گردی؟

رهگذر گفت: «ابو علی سینا» از اهالی بخارای خراسانم. در پی یافتن حقیقت ام. در جستجوی کسی هستم که بتواند ماهیت این وعده گاه الهی را برایم روشن کند.

خیام شادمان از شنیدن نام ابوعلی سینا، با متانت بپاخواست و گفت:

- قدم حکیم ما مبارک باد! حضور شیخ بزرگوارمان در جمع حیران شدگان دیار محنت گرامی باد!

ابو علی سینا با کنجکاوای پرسید:

- ای پیر! تو کیستی؟ چه نام داری؟ از کدام خطه ایرانی؟

- منجمی بودم که چون در کتاب ها حقیقت را نیافتم، در جستجوی به کهکشان ها رو نهادم. دریغ! آنچه را که شیخ بزرگ ما با همه حکمت و دانش خود در زمین معلق پیدا نکردند، من نیز به یافتنش در پهنه بیکران آسمان ها موفق نشدم.

ابو علی سینا، با خوشحالی گفت :

- اگر اشتباه نکنم «حکیم عمر خیام نیشابور» را یافته ام؟ . . . و بی آنکه منتظر شنیدن پاسخ باشد، به سویش رفت و خیام را سخت در آغوش گرفت. هر دو شادمان از دیدار هم به سفره نشستند و از اینکه به تصادف یکدیگر را یافته اند، اظهار خرسندی کردند.

خیام، عزت الملوك وحاج رجب را به شیخ الرئيس معرفی کرد:

- این خواهر و برادر، پر مهر و صفا، مدتی است که مونس و همدم این پیر دلشکسته اند. ابو علی سینا با آنان نیز رسم آشنائی به جا آورد.

میگساری و پایکوبی و خشم الهی

خیام که از دیدار شیخ الرئیس در حال و هوایی دیگر بود، پس از صرف چاشت، عزت الملوك را به کناری کشید و گفت:

- عزت بانو! اینک که شیخ الرئیس، حکیم عالیقدر سرزمینمان را درکنار خود داریم، چه خوب بود بلقیس و شاه غلام هم اینجا بودند تا مقدم شیخ گرانقدرمان را جشن می گرفتیم. . . لحظه ای بعد، عزت الملوك به جستجوی آندو شتافت. تنگ غروب بود که همراه بلقیس و شاه غلام به جمع دو فرزانه پیوستند.

خیام، دست بلقیس را گرفت و پیش ابو علی سینا برد و گفت:

- شیخ بزرگ ما داند، فریفتگی چیست. من فریفته هنر این بانویم و می خواهم شما نیز نظاره گر هنر اعجاب انگیز و شادی آفرین او باشید.

وقتی خورشید بهشت در آستانه غروب سر نهاد و بانوی شب در پهنه آسمانش پدیدار شد، خیام روی به عزت الملوك کرد و گفت:

- بانوی من! لطف کنید و شمعی پیش روی شیخ بزرگ ما بگذارید.

عزت الملوك شمعدانی پیش روی ابو علی سینا بر زمین نهاد. شمع به آرامی می سوخت و شعله اش را به آسمان می کشید تا برای سوختن و زنده ماندن، نفس از بلندی ها بگیرد. شعله شمع همچنانکه رو به آسمان داشت، با نوازش ملایم نسیم بهشتی نیز در رقص بود، رقصی چون رقص دخترکان دلباخته که اندام دلفریب خود را با کرشمه از میان بازوان عشاق رها نمکنند و دوباره با عشوه و ناز به آغوششان باز می گردند.

خیام، لحظاتی با اشتیاق، رقص شورانگیز و خستگی ناپذیر شعله شمع را نظاره کرد و در حالیکه دل از آن بر نمی گند، گفت:

- شیخ الرئیس ما، رقص شعله شمع را چگونه می بینند؟

ابو علی سینا، به حرکت راز آمیز شعله شمع نگاهی کرد و گفت:

- آنقدر نرم و ظریف و لطیف می رقصد که نگاه های مشتاق بیننده را نیز به رقص وامی دارد. شمع و شعله اش همیشه برای من وسیله ای بوده تا بتوانم در روشنائی اش بخوانم و بنویسم و یا به بحث و فحص بپردازم، هر چند در عیش و نوشمان نیز همیشه شاهد خاموش بوده است.

خیام گفت: به میمنت حضورتان، اینک رقصی ساز کنیم، چونان شعله شمع. . .

با اشاره خیام، نی شور انگیز شاه غلام به نوا در آمد و به دنبال آن، دف در دستهای هنر آفرینش طرب افزا شد و بلقیس آرام و رام بپا خاست و چون شعله ای در مسیر وزش نسیم سحرگامی لرزیدن گرفت و اندام زیبایی و دلربای خویش را در بلندی شب رها ساخت.

خیام که مشتاقانه رقص بلقیس را نظاره می کرد، چون قوئی سبکبال که در میان امواج دریا به دنبال جفت خود می گردد، خود را آرام به کنار بلقیس رسانید و دست افشان زمزمه آغاز کرد. زمزمه های خیام در لابلای نوای دف شاه غلام گم می شد، ولی آهنگ به رقص آمدن او، معنای این شعر را تداعی می کرد:

می بده! می بستان! دست بزن! پای بکوب! به خرابات نه از بهر نماز آمده ای!

رقصی بود که مردمک دیده نظاره گران را نیز می رقصاند. بلقیس که برای دومین بار با خیام می رقصید، می دانست که خیام چگونه با او همراه و همساز می گردد. لذا، بی پروا آنچه در جان شورمندش بود به صحنه میکشید و خیام نیز پا بپای این بانوی شور انگیز مرقصید، آنچنانکه سایه این بانوی رقصنده باشد.

رقص اعجاب انگیز آندو چنان ابو علی سینا را مبهوت کرده بود که باور نمی کرد، روزی شاهد چنین لحظات فرح انگیزی باشد. با خود می گفت:

- جز خیام چه کسی قادر است که از هیچ، اینهمه شادی بر پا سازد.

سر انجام، بلقیس چون شعله میرای شمع فرو نشست و به دنبال او، خیام نیز از دست افشانی و پایکوبی باز ماند.

ابو علی سینا که نظاره گر رقص شور انگیز خیام و بلقیس بود، شورمندانه به کنارشان رفت و هر دو را با مهر فراوان در آغوش گرفت و نوازشها کرد و گفت:

- پیر نیشابور! تاکنون نه به ژرفای شادی آفرینی رقص رسیده بودم و نه حلاوت و شیرینی بهشت را در کام داشتم. بی جهت نیست که بارها شنیدم که نام خیام همیشه با شادی قرین است و فرزندان همه اعصار این همه گرامیش می دارند.

خیام که فرزانه پر آوازه ایران را شاد و خرسند دید، با حسرت و تأسف بسیار گفت:

- اگر به نیشابور مهمانم بودید، جام شرابی ارزانی شیخ الرئیس می کردم! افسوس که نه از نیشابور نشانی است و نه از تاکها و انگورهای یاقوتی اش تا با قدحی جان پرور، فراتر از وعده های بهشتی رویم و خاطره شادی آفرین بهشت

نیشابور را دیگر بار زنده کنیم، بهشت که نیشابور نیست! بهشت ما نیشابور ما بود.

ابو علی سینا، با دیدن اندوه خیام، غمگانه گفت:

- اگر در نیشابور نیستیم، به برکت علمی که آموخته ایم، توانیم قدحی از شراب سرخ فام نیشابور به پیاله خیام بزرگ ریزیم و در لحظه از جا برخاست و به تهیه وسائل پرداخت. هنوز شب به نیمه نرسیده بود که قدحی از شراب سرخ فام به خیام و دوستانش هدیه کرد و گفت:

- همتای من! بنوش که نوشت باد! بنوش که اولین کسی هستی که در ابدیت «می» می نوشی! بنوش! شرابی را که پسر سینا به دست خویش در بهشت خدا کشیده! بنوش تا خدا هم بداند که حکیم ما را شراب باید، حتی اگر در بهشت باشد.

خیام باور نمی کرد که شراب واقعی، به دستش داده باشند. او با سپاسگزاری از ابو علی سینا جام را به لب برد و با لذتی عطشانگ بنوشیدن پرداخت. چون نشئه می بردل و جانش نشست، روی به او کرد و گفت:

- مولای من! مرا قدحی دیگر باید!

نشئه می و آوای شاه غلام، بار دیگر مجلس را به شور انداخت. همزمان ابو علی سینا قدحی دیگر به خیام و جام هائی نیز به هر یک از حاضران داد و خود نیز جامی گرفت و کنار خیام بشنیدن نوای روح پرور شاه غلام دل سپرد. جام ها تهی و پر می شدند. رقص مستانه بقیس و آهنگ دف شاه غلام و باده های پیپای، بهشتی دیگرگون ساخته بود.

در گرماگرم رقص و پایکوبی و میگساری های این گریختگان از مقررات خشک الهی، ناگهان فرشته «امر به معروف و نهی از منکر»، با «پاسداران شریعت الهی» به جمع میگساران سرخوش و دلشاد در آمدند و با چهره های عبوس و بی احساس خود خاطر شادخواران بهشت الهی را مکرر ساختند. سکوتی همراه با حیرت همه را فرا گرفت.

فرشته امر به معروف و نهی از منکر، با تحکم و تندى، ناروائى نوشیدن شراب واقعی را در بهشت یاد آور شد و میگساران را به جزای آتش دوزخ هشدار و فرمان داد تا وسایل شراب و شراب کشی آنان را توقیف نماید و پاسداران با شنیدن حکم، بشکستن پیاله و ساغر میخواران مشغول شدند.

و خیام که آرزوی نهصد ساله نوشیدن می ناب، در دل و جانش ریشه دوانیده بود، در نشئه شراب سرخ شیخ الرئیس، به شدت به خشم آمد و به تندى خروشید:

- ای فرشته! برو و به خدایت بگو! یک بار که جام می از پیشم بر چیدی و عیشم را بر هم زدی! سخنی بر زبان راندم و ولوله ای راه انداختم که هنوز هم از طعنه آن سخن رها نشده ای! خواهی که باز سخنی گویم تا اهل بهشتت را هم به شورش و طغیان بر انگیزم و طشت رسوائى جنتت را هم به صدا در آورم؟ (۱).

کلام خروشان خیام و تهدید پر معنایش طنین انداز بود که از عرش کبریائی ندا رسید:

- «رها کنید! رها کنید که ما طاقت زخم زبان خیام را نداریم! بگذارید هر طور که دوست دارد از مهمان خود پذیرائی کند. فقط به پسر سینا بگوئید؛ اگر جز برای خیام و یارانش شراب برکشد، آن شراب را با شیرۀ درخت زقوم می آمیزیم و قطره قطره به حلقومش فرو می ریزیم».

فرشته و پاسداران، هراسان از معرکه خارج شدند و همزمان نیز دیواری بلند به گرداگرد اطرافگاه میگساران کشیده شد تا ساکنان بهشت شاهد شادخواری حکیم و دوستانش نباشند و بدعتی در میان اهل بهشت گذاشته نشود.

ابو علی سینا، مبهوت و متحیر به معرکه می نگریست. با آنکه او نیز به خیام ارج می نهاد، ولی باور نمی کرد که این چنین منزلتی نزد پروردگار عالم داشته باشد و بتواند اینطور بی باکانه در مقابل آفریدگار جهان پر خاشگری کند.

(۱) ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را ببستی ربی

من می خورم و تو میکنی بد مستی خاکم به دهان مگر تو مستی ربی؟

روزها و شب های بسیاری، در شراب و شادخواری گذشت تا اینکه شبی خیام به ابو علی سینا گفت:

- بزرگوار! نمی دانید که دیدارتان برای من چه سعادت بزرگی بود.

ابو علی سینا گفت: از سعادت سخن گفتید، کدام سعادت منظور است؟

خیام با فروتنی و احترام خاص گفت:

- سعادت بودن با انسان فرزانه ای چون شما که نهصد سال از آن محروم بودم. بیش از نهصد سال است که من در این محنتکده زندگی می کنم و تا روزیکه استاد بزرگ خود را ندیده بودم، بودن در بهشت اصلاً بر من گوارا نبود. ولی

اکنون می بینم که بودن با انسانی خردمند، چطور دلشادم می کند. . .

- حکیم بزرگوار! مگر نعمت های بهشت شما را شاد نمی کنند؟

- کدام نعمت ها؟

- در بهشت نعمتهای زیادی هست که می توان با آنها دل خوش داشت.

- لابد غرض شیخ الرئیس حوریان بهشت است؟

- آنها هم از نعمت های بهشتی هستند، مگر نه؟

- نه حضرت شیخ الرئیس! من همه ایام به دنبال شادی دلم بودم. ولی در این محنتکده هیچ وقت دلم خوش نبود. در بهشت، مهر و محبت و احساس و عاطفه وجود ندارند. همه نعمت های بهشتی از حور و غلمان گرفته تا سبزه و چمن، خورد و

خوراك، همه مصنوعی و بی روح اند. حوری و غلمان از کسی زاده نشده اند تا معنی عاطفه و مهر و صفا را بفهمند. برای تهیه خورد و خوراك هم کسی زحمت نکشیده تا قدر و قیمتشان معلوم گردد. بدون احساس و مهر و عاطفه چطور می شود شاد بود و شاد زیست؟! من که می گویم، با دیدارتان از بهشت لذت می برم، برای آنست که من و هر انسانی که در این محنتکده هستیم، نیازمند مهر و محبت هستیم، نه محتاج حوری و غلمان و شیر و عسل و غیره. ما بیشتر به صفا و یکرنگی نیازمندیم. طالب آن نوع احساسی هستیم که شما را واداشت تا آن شراب مردافکن را برای شاگرد مخلصتان تهیه کنید تا مست و سرخوش مهر شما بشود. . .

این گفتگو تا نیمه های شب ادامه یافت. آندو قدم زنان از هر کجا و از هر چیز صحبت می کردند و چون سپیده دم فرا رسید به جمع یاران باز گشتند.

بلقیس و شاه غلام کفش و کلاه کرده و منتظر خیام بودند تا رخصت بطلبند و از جمع آنان جدا شوند. آندو با همه دانشايشان از مصاحبت با خیام و مهمان گرانقدرش، هوای سیر و سیاحت داشتند. چون عادت کرده بودند هر روز در محفلی و هر شب در مجلسی باشند آخر، آنها شادی آفرینهای غمزندگان بهشت بودند.

خیام بلقیس و شاه غلام را در آغوش گرفت و به آنان بدرد گفت و آندو نیز چونان پرندگان آزاد از آن حصار تنگ بیرون جستند.

با غروب آفتاب، خیام به سراغ دوستان رفت و در کنار آنان که گرم بحث با ابو علی سینا بودند، به زمین نشست و به گفتگویشان دل سپرد. در آن هنگام، رشته سخن دست عزت الملوك بود که می گفت:

- حکیم ارسطو و حکمای همعصر او در گمراه کردن مردم بیشتر نقش داشتند تا نشان دادن راه راست. اگر آنان را مسبب واقعی تاریک اندیشی دورانهای دراز نشماریم، باید بگوئیم که به دلیل نظام فکری «معلم اول»، افکار و اندیشه های انسان ها، قرنهای درازی از هرگونه بلند پروازی باز ماندند و تا از فلسفه ارسطویی رها نشدند، راه به جایی نبردند. ابو علی سینا در پاسخ عزت الملوك، گفت:

- تا اندازه ای حق با شماست. آنها آنطور که باید راهی به سوی حقیقت نگشودند، ولی نباید فراموش کرد که درحوزه تفکر و اندیشه به جویندگان حکمت كمك های بسیاری کرده اند. آنها بودند که راه و چگونگی پرواز فکر و اندیشه را نشان دادند. این، خود قدمی بود بس مهم. اگر پیروانشان خود را در محدوده فکر و اندیشه این بزرگان متوقف کردند، گناه ارسطو و حکمای همعصر او نبود. نگاه کنید، بعد از قرنهای و قتیکه آثار این بزرگان به ما رسید، ما نیز نتوانستیم آنطور که باید و شاید در پیگیری کشفیات آنان عمل کنیم. آنروزها، ما بر یک شانه بار اندیشه های خود را حمل می کردیم و بر شانه دیگر جان خود را و می بایستی هر دو را از حمله و تعرض این و آن بدر بریم و با وسواس و احتیاط و اشاره، حرفهایمان را عنوان کنیم تا از تعرضات «زاهدان ریائی» مصون باشیم. از این گذشته مگر خود آنان در فکر کردن و گفتن و نوشتن آزاد بودند و چون استاداستادشان سقراط، در معرض نوشیدن جام شوکران قرار نداشتند؟ ابو علی سینا، پس از مکتی کوتاه گفت:

- بعد از اینکه فضای مساعدی برای توسعه علم و حکمت در ایران پدید آمد و جویندگان حقیقت فرصت یافتند تا مشغول فلسفه و دانش شوند، تنها آثاری که به دستشان رسید، همانا نوشته های حکمای یونان بود. آنچه از حکیمان و دانشوران ایرانی و حکمت پارسی یاد می شود، در دو یورش خونین و جاهلانۀ «اسکندر» و «اعراب»، از میان رفته بود. ما هیچ اطلاعی از افکار و اندیشه های پدران خود نداشتیم و به ناچار به دانش یونانیان متوسل شده بودیم. البته، بعضی از فرزندگان ما، مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی و شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) در گوشه و کنار، پاره هائی از نوشته های پیشینیان را یافته بودند و این شیخ اشراق بود که با درایت خود دریافت که در کنار ریشه های حکمتی که به «حکمت یونان» معروف است، در شرق و بویژه در هند و ایران نیز حکمتی بارور موجود بوده است. کتاب سوزیها، کتاب به آب ریختن ها و به آب شستن ها و به زیر خاک دفن کردن ها، در ایران سابقه ای دراز دارد که همگان از آن آگاهییم. اگر ما به اجبار دنبال حکمای یونان رفتیم، نه آنکه هر چه آنها گفته بودند، بدون چون و چرا پذیرفته باشیم. بسیاری از بزرگان ما ایراداتی بر «معلم اول» داشتند که در آثارشان درج است. چه می توانستیم بکنیم؟ مجبور بودیم از جایی شروع کنیم و آن همانجایی بود که آنان ختم کرده بودند. ما آنچه را که آنها گفته بودند، حلای کردیم و به نشر و نقد گفته هایشان پرداختیم و در ضمن نیز با ترویج افکار و اندیشه های خود، خطاهای آنان را خاطر نشان کردیم. ما از ترس متشرعین و متعصبین قشری ناچار بودیم برداشتهای خود را در لابلای گفته های امثال ارسطو، مطرح کنیم و نادرستی های فلسفه کلامی اسلام را با اتکاء به حرف این بزرگان برملا سازیم. این تنها راهی بود که برای ما فیلسوفان ایرانی باز بود. ابوعلی سینا بالبخندی شیرین اینطور ادامه داد:

- بگذارید شما را به یک واقعیت تاریخی آشنا کنم. چون چراغ به یغما رفته حکمت و معرفت، دوباره به زادگاه اصلی خود (ایران) بازگشت، فرزندان سرافراز ایرانی روز به روز بر روشنایی اش افزودند. چنانکه دیگر بعد از آن زمان، نه از حکمت یونان نامی بود و نه از حکمای یونانی خبری. اگر چه، همان ایام و بعدها بخاطر تحقیر دانشمندان ایرانی از فرهنگ شکوهمندی که فرزندان خردمند ایران بپاداشته بودند، با عنوان «فرهنگ اسلامی» یاد شد که تلاشی عبث بود.

متفکران ایرانی از نخستین کسانی بودند که بر فلسفه ارسطو تاختند. درحالیکه تا قرن‌ها، ملت‌های زیادی همچنان گفته‌های معلم اول را «وحی مُنزل» می‌شمردند و عقاید مخالفین را «گناه کبیره» می‌پنداشتند. قرن‌ها طول کشید تا آنها به جانی برسند که ما از همان ابتداء آغاز کرده بودیم، یعنی خود را از قید و بند اندیشه‌های ارسطویی رها کنند. ابو علی سینا رو به خیام چنین ادامه داد:

- حکیم بزرگوار! قصد داشتم به این بانوی خردمند بگویم که ما در حیات خود چه مشکلاتی داشتیم. با چه ترس و لرزی گوشه‌هایی از اندیشه‌هایمان را بر ملا می‌کردیم. چطور ناچار بودیم هر روز در محلی و هر شب در سرائی بسر ببریم تا از دست زاهدان ریائی و عابدان دغلباز و فقهای قشری و غازیان اسلام پناه در امان باشیم. اگر جماعتی از ما زنده ماندند در مقابل، گروه کثیری نیز شوکران مرگ را نوشیدند. خود من از گزند منتشر عین متعصب و غازیان کور دل، هیچگاه نیاسودم. با آنکه تلاش می‌کردم که بهانه‌ای به دستشان ندم و به افکار و اندیشه‌هایم رنگی دینی بدهم، باین حال، مدام متهم به کفر و الحاد و زندقه شدم. من برای فرار از دست فقها و متعصبین قشری و غازیان اسلام پناه تا آنجا پیش رفتم که چندین کتاب و رساله نیز در اثبات توحید و نبوت و معاد و وحی و الهام و معجزات و نظایر آن برشته تحریر کشیدم. حتی برای تیرئه خود از نا مسلمانی، بعضی از آیات قرآن مثل «قل هو الله احد»، «الله الصمد» و غیره را نیز تفسیر فلسفی کردم. بالینهمه هیچگاه از نیش زبان و تهمت و افتراء در امان نبودم. مدام از این شهر به آن شهر می‌گریختم و از این امیر به آن امیر پناه می‌جستم. اغلب ما پژوهشگران شرایط بسیار دشواری داشتیم که این رباعی وصف حالمان بود:

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست گفتن نتوان که آن و پال سر ماست چون نیست در این مردم دنیا اهلی نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

من در لابلای بحث‌های فلسفی خود با ایماء و اشاره، حقایق را عنوان می‌کردم، همان چیزی که فقها و اهل سنت و حدیث از طرح آن وحشت داشتند. به عنوان نمونه، وقتی که من می‌نوشتم: «دلیل عقلانی برای معاد جسمانی نمی‌توان ارائه کرد» و «معاد را ابدی نمی‌شمردم»، زیر بنای فلسفه اسلام به زیر سوال می‌رفت و فرو می‌ریخت. زمانیکه‌هاز چگونگی وحی بحث می‌کردم، باینکه ظاهراً متعرض نبوت نمی‌شدم، باینحال فقها می‌فهمیدند که صغری و کبری چندین‌ها من در امر نبوت پیغمبر اسلام، برای فرار از چماق تکفیر آنهاست. زیرا، وقتی در مسأله وحی من منکر حضور فرشته یا هر موجود مرئی و نا مرئی می‌شدم و وحی را یک حالت روحی و روانی و ادراک نفس انسانی می‌شمردم، خود به خود وجود فرشته‌ای به نام «جبرئیل» نفی می‌شد و من منکر تماس این فرشته با پیغمبر اسلام قلمداد می‌شدم. به این ترتیب اعتراف من به نبوت پیغمبر اسلام هم نقض غرض شمرده می‌شد. به همین جهت محدثین و فقها به خود حق می‌دادند، مرا کافر و ملحد و زندیق به شمار آوردند. در این راه برایشان هم فرقی نمی‌کرد که محمد زکریای رازی بر «رد نبوت» رساله بنویسد یا ابو علی سینا در «اثبات نبوت». هر دو ایرانی بودند و هر دو حکیم و فیلسوف و به دور از باورهای تعبیدی. پس باید با چماق تکفیر به جانشان افتاد و آثارشان را سوزاند و درس عبرتی به دیگران داد تا آسیبی به «ارکان شریعت» نرسد.

ما، به شیوه خود می‌خواستیم به مردم آگاهی دهیم و فقها نیز که بذر افشان جهالت بودند و خرمن کویان حماقت. آتش زبانی ما را بر نمی‌تافتند و راه خود را می‌رفتند که نتیجه آن جاهل نگهداشتن مردم مسلمان بود. سکوت ابو علی سینا، نشان از خستگی و افسردگی می‌داد. به این جهت خیام با طرح مسئله تازه‌ای، کوشید تا رنگ تازه‌ای به مجلس بدهد:

- قبل از آمدن شیخ الرئیس، گفتگویی داشتیم و برای این خواهر و برادر عزیز مسائلی را تفسیر می‌کردیم. اجازه می‌دهید سخنانمان را دنبال کنیم و از دانش سرشار استاد گرانقدرمان نیز در این گفت و شنودها بهره مند شویم؟ ابو علی سینا گفت: چه نیکو که ما نیز سخنان حکیمانه شما را بشنویم و از فیض دانش تان بهره مند شویم. خیام چنین ادامه داد:

- در مورد اینکه خدا هست یا نیست؟ مطالبی مطرح و چنین استدلال کردیم که رفتن به دنبال کشف وجود خدا و اثبات «بودن یا نبودنش» کار بیهوده‌ای است. از آن بحث بی‌ثمر در گذشتیم و به نتیجه آن پرداختیم. بعد در باره اینکه اگر خدائی هست، این خدا در پیشگاه عقل چگونه است؟ توضیحاتی دادیم. حال می‌خواهیم در این زمینه صحبت را ادامه دهیم و به بینیم که چنین خدائی رابطه اش با مخلوقاتش، بخصوص انسان چگونه است یا چگونه می‌تواند باشد. به باور من، خدائی که عالم را خلق کرده و به ما مثل میلیون‌ها موجود دیگر هستی بخشیده با چنان معضلاتی دست به گریبان است که حضور ما، یعنی بودن مخلوقی بنام انسان در عالم هستی، برایش علی‌السویه است. یعنی «باشیم یا نباشیم» برایش مطرح نیستیم. اگر به کثرت مخلوقات او نظر بیاندازیم (چون از وضع سایر کرات آگاه نیستیم، فقط در باره کره زمین صحبت می‌کنم)، می‌بینیم که بودن یا نبودن هر یک از این مخلوقات، تاثیری در روند عالم هستی ندارد.

نظری به سرگذشت مخلوقات، از آغاز تا به امروز، نشاندهنده اینست که خیلی از «انواع» آمده‌اند و زمانی بسیار دراز زیسته‌اند و بعد به دلایل مختلف از میان رفته‌اند. بودنشان در زمانی که بودند و نبودشان وقتیکه نبودند، هیچ تغییری در روند هستی بوجود نیاورده است. حال می‌گوئیم، اگر چنین مسأله‌ای برای انسان هم اتفاق بیافتد، افتاده است. عالم هستی بدون حضور موجودی بنام انسان، همچنان به روند خود ادامه خواهد داد. انگار نه اینکه موجودی به این اسم در

عالم بوده است:

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل

نی نسام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

با توجه به این واقعیت ها و آشنائی به بزرگی خدا و بی اهمیتی بشر در مجموعه عالم خلقت، می توانیم چنین استدلال کنیم که چنین خدائی نه تنها با انسان، بلکه با هیچ یک از مخلوقات دیگرش هرگز ارتباطی نداشته است. ضمن اینکه نیازی هم به این ارتباط نبوده است. زیرا برای خدا مطرح نیست که ببیند این موجود(هر موجودی) در عالم هستی او چه می کند یا چه نمی کند. . .

از آنچه گفتیم، چنین نتیجه می گیریم که هر موجود زنده ای «با سرنوشتی که از آغاز در هستی او رقم زده شده یا خود در اثر مرور زمان آنرا برای زیست نوع خود لازم و مناسب دیده و انتخاب کرده و یا به تصادف به آن مسیر کشیده شده است»، راه دور و دراز زندگی را طی می کند، بی آنکه خداوند عالم چه مستقیم و چه غیر مستقیم ارتباطی با این موجود داشته باشد. نمی دانم نظر شیخ الرئیس ما چیست؟
ابو علی سینا، با تأیید سخنان خیام گفت :

- ما هم در این مورد با حکمای عصر خود بحثهای زیادی داشتیم. اما، چون چنین برداشت هائی، الزاماً خیلی از پایه های اعتقادی مردم را به هم می ریخت، به چند دلیل از مطرح کردن آن جز در جمع خواص پرهیز می کردیم:
نخست اینکه، این نوع افکار و اندیشه ها به ماهیت ادیان خدشه وارد می کرد و هدف ما رو در روی مستقیم با ادیان نبود. قصد دین آوری هم نداشتیم که آنرا کاری بیهوده می پنداشتیم. دیگر اینکه، برای انتشار و ترویج اینگونه افکار، لازم بود که مردم قبلاً با دانش و معرفت آشنائی حاصل کنند تا بتوانند واقعیت ها را آنطوریکه هست بپذیرند. باید تأمل می کردیم تا به موقع بزرگان خرد و اندیشه پا به این میدان بگذارند که چنین کاری شهادت عظیم و جسورانه ای می طلبید. . .

با سکوت ابو علی سینا، خیام گفت: اما، سؤال بعدی تو!
ادامه دارد